

بسمه تعالی

هیچ های نامطمئن

به قلم : محمد رضا شگری امیری

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه : شکری امیری، محمدرضا، ۱۳۶۴
عنوان و نام پدیدآور : هیچ‌های نامطمئن
مشخصات نشر : مشهدارسطو ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری : ۱۴۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۵۸-۴۶-۱
وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر
یادداشت : این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی
است.
شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۶۵۷۷۷

نام کتاب : هیچ‌های نامطمئن
شاعر : محمدرضا شکری امیری
ناشر : ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی ، تنظیم و طرح جلد : پروانه مهاجر
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - اردیبهشت ۱۳۹۴
چاپ : مدیران
قیمت : ۶۵۰۰ تومان
شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۷۵۵۸ - ۴۶ - ۱
تلفن های مرکز پخش : ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱

www.chaponashr.ir

بدون عید ضربی چهارزه قلم
 برایت می نویسم
 ای آهوی مسمط رمیده از مستزاد سعادت من
 از نگاهی بی ترس تولد یافتی
 که فریادش روشن و نزدیک است
 تو در مصاف باد لبخند سوالهای دعوت شده می زنی
 و صدای فراموشی های هجری کوهکن
 معلوم می میرد
 از این لالایی پنهان اطمینان
 سکوت جان مناجات می گیرد
 و من با این خواب پرتعقیب بیدار می شوم
 صدایی صحبت شده نزدیک است
 در این ظهر بی مقدمه من و شاید خدا و یا همه ی
 پونه های صعویت متمایز
 باید بگوییم که سلام سرگردانت اینجاست

۲

اشکهای سوزان و کمال یافته ی من

زیر درخت سیب زمان و رویاصیل گم شد

پای همان درخت افسون زده ی سبز قرارهای بی پروای ما

لابلای آغوش چمن های له شده از عشقبازی ما

زیر همان درخت تیره شده از ابرهای پرباران

من عاشقانه گفتم

تار زندگی از من و پود عشق از تو

تو خندیدی و با نازی سفید گفتی

بسیار ناچیز باشد

ولی ته دلم یک به یک لرزید از پرستش تو

من مردانه و گرم باورت کردم

خوب خودم راسرخ گول زدم

تا تو رنگت نپرت از فهمیدن همچنان من

اما ای یارهم گوهر من

آغوشت زمزمه ی مزاحم دیگری داشت

او می گفت

عاشقم هست

واز تو گله ی هزار ستاره می کرد

ولی چرا

تو نمی خواستی بی قسم و باقسم باور کنی

که من همان آغوش مرواریدی هستم
 من اشکهایم را
 در زیر این درخت فهمیده جا گذاشته ام
 همین جا زیر این درخت تسلیم
 به یادت بی خطابه و بی گله می نشینم
 باید به چشمانم دلبرانه اعتماد یقین کنم
 گویم ای نفس‌های ترک خورده زبان خشک
 آهای چشمهای گمراه بی شکست
 طاقت بیابان نیاورید
 غروب دیگر بی تکیه شد
 وقت هم بی فرصت است
 وقت همان اشکهای قدیمی ست
 که امانت پیش من مانده بود

۳

تنهایی من مملو از آرامشی ممتاز است
 و من در صف بیقراری کردن برایت
 پرستایش و بی سرزنش می ایستم
 تو نیستی که حس من را مجنون و حماسه کنی
 تو نیستی که دوروبر من را شیرین و گرم کنی
 من پیشیمان پیراهنت شده ام که

عطرش را در یک فاصله گم کرده ام
 من به نازهای نوشته شده در تولدم
 قسم می خورم حتی اگر هرگز نباشی
 حتی اگر در آغوش بوسه ی دیگری غایت و نهایت بخندی
 من وفادار نگاهت مدعی بمانم

۴

در اراده ی خالصانه ام
 به بن بستى ثابت رسیده ام
 دل و دماغ دیدن را هم حتی پرنفرین ندارم
 گل تنهایی من
 گل‌هایش را خوشبو تر از همیشه داده
 بیدارم
 ولی سوال و جواب خواب
 نفس من را شماره می کند
 در راه قرائت های سردرگم می روم
 ولی کوجه ی افکار راه من را کج می کند
 زمستان هم که بی دلیل و پرتجربه به من می خندد
 در باغ سر راهم یواشکی یک برگ می چینم
 به یاد همان صبحی که برق خانه ی ما رفته بود
 و من دوان دوان به دررنگ پوسیده ی خانه آمدم

تا ببینم حال سیم‌های بی‌استرس را
 و تو با لبخندت نان سنگک تازه‌ات را به من دادی
 و من همان شدم که باید می‌شدم
 شاید تو یادت رفت
 ولی سالهاست از آن زمستان پر فهم گذشته
 و من هنوز مزه آن نان را بر لبانم نگه داشته‌ام
 تو در آغوش زندگی رنگین کمان‌هایت را دوره می‌کنی
 و من هنوز از آن لحظه به بعد
 فکر تو را در زندگی ام شمارش می‌کنم
 نفهمیدم چند سال از عمرم با پرسش و بی‌پرسش گذشت
 حالا در این کوچه‌ی پیرشده
 به یاد آن برق رفته می‌افتم
 و دختری را می‌بینم
 که نان سنگک به دست از کوچه می‌گذرد
 شاید یک خانه بالاتر دری باز شود
 خیالی عاشق شود
 دخترک لبخندی بزند
 و من حال اشک را تماشا کنم
 کاش آنروز دنبال عطرنانت را می‌گرفتم
 کاش فقط ای
 چشمانم را به چادر گل‌داری که
 موهای چتری‌ات را بر باد می‌داد

خیره می کردم
 کاش شرم پسرانه ی بغض دیده نمی داشتم
 و کاش می گفتم این نان کم است
 بیشتر می خواهم
 کاش نمی گذاشتم چشمانم چشمانت را ترک کند
 من در یک عمر پیل شکسته
 طرح چشمان مشکی ات را
 برای ابد در دلهره ام پنهانی حک کردم

۵

آلبالو هایم رابا عشقی کودکانه به تو دادم
 من محو موهای باد چشیده و طلاییت بودم
 تو ملایم و مرکب می خندیدی
 از دستم همه را پیروز قایدی و رفتی
 و من پشت آن درخت های بلند و بی قلمرو گمت کردم
 نمی خواستم آنها را از تو بگیرم گل یاسم
 و تو شاید این را هرگز نفهمیدی
 من سالهاست می خواهم به تو حتی در یک اشاره بگویم
 ولی روز و ماه و سالی ت پیدایت نمی کنم
 من دویدم
 هم در آن باغ استثنا برای من

هم درزندگی بی نشان از تو
اما
خواستم فقط بگویم آن آلبالوها نشسه است
نگرانم که مریضت کند

۶

امشب آغوش بهشت گرم است
ساده و بی گسست بگویم
تو آفرینش را آغاز کردی
در نگاه خورشید امروز حسودی شعله ور را می دیدم
تو خلق شده ای برای کهکشان عشق
برای گردش خاطره ها
برای شب بوها
تا شب ها تا سپیده دم عشق تو را پرستش کنند
تولدت را با خیال ماهی های سفید جشن می گیرم
تا تو برای همه ی آوازهای دنیا کعبه شوی
تو را در گندم زار باد به هیچ پروانه ای نمی دهم
تا دل همه بسوزد
من شمع تولدت را آورده ام
امشب تولدت توست بانوی لبخندهای آبی
با قسم به خدا
تولدت مبارک

۷

آن روز کنار آن درخت میعاد سی برگ باران خورده
 شاهد من و تو سیب‌های منجمی بودند
 که مست عشقبازی بی رقیب ما بودند
 من و تو روی آن نیمکت سبز و گرم
 برای هم از فردای ما می گفتیم
 کنار عشقی گرم‌تر از من و تو
 دلم منحصر می لرزید
 از دیدنه چشمان صادق تو
 آن روز مردمانی که زل زل کنان
 از کنار ما می گذشتن
 حس ما را حتی فقیرانه و معتقد درک نمی کردند
 جای تو چون روشنایی نکوهیده شده
 بی مقابله خالیست
 تو این شبها در دلم خانه ای بی بد و شر داری
 اندازه ی تفوق مهربانی هایت
 تو ملکه ی رویاهای عقل و معلولم هستی
 یادم هست کنار آغوشت نفس ثبات و بقا می کشیدم
 و تو مهربانانه می گفتی، عزیزم
 من بدون اینکه تو بفهمی
 در نهایت و در بی نهایت می‌مردم

یادم خوب مانده
 قصر بوسه ات
 اولین ریشه ی ابدی بودن عشق را در من فوران کرد
 کاش می شد بر روی کوههای دیارت نوشت
 نفس نفس دوستت دارم
 هرگز باورنکن
 احساسم دور از تو عاقلانه آرام بگیرد
 فقط خدا می داند
 پیچ هیچ جاده ای من را از تو جانمی گذارد
 خاطره ی من بخواب آرام
 که لالایی فرشته ها
 امشب برای تو غوغایی دارد

۸

آن روز با چشمانی پراز اقامه ی اشک
 وقت تالیف رفتنت
 روی گونه هایم سر به پایین نوشتم
 خدا یا شب بوی دعاهایم رفت
 چرا باورت نشد نگاه آن روزم جویدار عشق بود
 التماس نامتناهی نرفتنت
 اشک های پنهان دعاهایم

همه ی باورم در آن نگاه مشهور جمع بود
 این یک فرصت بود برای گله های یکسان از تو
 از خواب دیدنت در این روزها پر نشات پریشانم
 نکند دلت را کسی ناگهان آتشین آزرده؟
 نکند روی دلت کسی جای پای جدایی گذاشته؟
 نمی خواهم باور کنم
 جز خوشبختی چیز دیگری حال این روزهای تو باشد
 تو در کتاب اشک های من ملکه ی انتظاری
 خیال تنهایی های متورم راحت
 که زندگی خانه ای ساخته برای ما، دور
 ما هر دو زیر این سقفیم
 سقف ما جدایی و فرش ما تنهاییست
 شاید این یک دوری مبرا و ابدی باشد
 ولی من هنوز امیدوارم به دعاهایم
 همان دعای خاموش نیمه کاره ی روز آخر
 خدایا اورابه تو امانت می دهم
 ولی روزی تو او را برای من بازگردان
 آمین ای عشق

۹

آهای شب بوهای فراموش شده ی عشق
 ثانیه هاست روزگار با ما قهرآزاد است
 حتی اصالت های صلاح اندیش نیز
 می داند گناه ما چیست
 آهای شب بوهای پرپر
 قهرهای فرضیه هم یکی یکی کنار دستانم جمع شده اند
 دل باران بی تاب و نمناک است
 من دروغ نمی گویم
 به حضرت تنهایی قسم
 که زندگی دلتنگ یک قطره مهربانی هایمان شده
 خودم از افق یکپارچه شنیدم
 روزها مرده اند و شبها زنده تر از من و تو
 این دل ساده چقدر به آرزوهایش امیدوار است
 یادش بخیر نامه های قایمکی سادگی
 می دانی شب بو
 خورشید هم برای ابردیگر مهربان و باقی نمی تابد
 آی شب بوی قصه های مردم
 بی تو نارنج ها هم ایمانشان را به درخت کشته اند
 از این بهار تا هیچ
 زمستان نزدیک خانه های نادیده ی ما شده

آی دردهای بگو مگو کرده ی زندگی

بیاید

غروب به شب نزدیک است

و دل من همچنان تنگ افق بی مرگی ست

که خط وسط‌حش را خورشید گفته باشد

۱۰

گندم زارو هیچ‌های نامطمئن سلام

من قدم‌هایم را در این آفتاب کوچ می‌دهم

دل‌م بر نمازبرهان ایستاده

شاید تنها خدا باور کند

شمایله نظام و دوام سجود را

من در تاراجه این پاییز به پایت ایستاده‌ام

همه و هیچ کس نظام مند می‌دانند

خاطره‌های تو برای من است

تو بزرگترین عطف مقدس منی

شاید در انتهای بی‌نهایت‌های کمال و علت بنویسم

مثل همان اشک منعکس شده ی قدیمی

که فصل درو است

خدایا عشق را به ستاره می‌سپارم و به یادت آغاز می‌کنم

اولین قدم تقدیم به آفرینش

شاید آخرین قدم رسیدن به خدا باشد

۱۱

مردم فراموش شده ی دنیا
زندگی با ما در دایره های آگاهی قهر است
بی بدیل و یگانه از او هیچ حالی نمی پرسیم
ودل ها همچنان تنگ و سنگ است
آهای مردم
قهرها یکی یکی
کنار گردوهای کودکی هایمان جمع شده اند
دل باران و مهربانی ها یادهاست که نمناک است
به حضرت تنهایی قسم
که دلتنگ یک قطره مهربانی هایمان شده
روزها مرده اند و شبها زنده تر از من و تو
خواب هم حال ما را ندارد
روی سنگ های ترک خورده ی ساحل بجای همه ی شما
می نویسم پیایی پشیمانم
از لبخندهای دروغی
از گذشته های گناه شسته
و آه آه خط کشی میکنم همه ی گذشته ها و نگذشته ها را
ای مردم همسایه
بیخشید که من دارم عاشق می شوم
عاشق خاک